

کهنه و نو

کهنه پرستی و دشمنی با تازه و نو نشانهٔ تعجّر فوق و فکر است. تغییر و تبدیل از خواص موجود زنده است از اینرودر بند گذشته و کهنه ماندن و از نو آمده روگردانیدن علامت زوال نیروی حیات است و حاکی از اینست که پیری و فرتوتی بر اعضا و جوارح فرد یا جامعه مستولی شده است. کهنه پرستیدن و در بند این پرستش ماندن یعنی دشمنی با پیشرفت تمدن و فرهنگ، زیرا تمدن و فرهنگ زنده زاینده و متغیر است و هر دم تجلیات نو دارد. اما نو خواستن و جز نو نخواستن و از هر چه کهنه است تنها بعلمت اینکه کهنه است انزجار داشتن نیز در فرد و جامعه نشانهٔ نارسایی و نداشتن رشد و بلوغ است. اگر این تمایل بصورت مفرط در فرد و جامعه دیده شود حاکی از اختلال مشاعر و بهم خوردن اعتدال روحی است. صورت مفرط این تمایل یعنی دشمن بودن با میراث علم و فرهنگ و تمدن و مخالفت با ودایع گرانبھائی که قرنهای تمدن بشر ساخته و پرداخته و برای ما بجا گذاشته است.

بحث کهنه و نو در کلیهٔ شؤون اجتماع از ادبیات و علوم و صنعت و دین و اخلاق اهمیت خاص دارد اما بخصوص این بحث از لحاظ اجتماعی برای ما مهم است و شایسته است که توجه متفکران ما را بخود جلب کند. وقتی تمدن بشر باشرطی طریق میکرد ما هم با شتر میرفتیم، وقتی تمدن شتر را بکاری تبدیل کرد ما همچنان با شتر رفتیم، وقتی قطار آهن جای شتر را گرفت ما همچنان شتر سوار ماندیم و امروز که تمدن با هواپیما طی مسافتات میکند، همچنان با شتر سوار می‌شویم. حاصل آنکه مثل اصحاب کھف ما در خواب مانده ایم و جهان پیشرفته است. حال که در عالمی بین خواب و بیداری با چشمهای نیم باز نگاه میکنیم با بهام عالمی می‌بینیم که آنچه میشناختیم شبیه نیست. جهان امروز بجهان دورهٔ صفویه شباهتی ندارد. آنروز سیاحی فرانسوی با سم شاردن بایران سفر میکرد و از ثروتمندی و آسایش دهقان ایرانی تعجب میکرد و مینوشت در همهٔ عالم دهقانی مرفه الحال تر از دهقان ایرانی ندیده است و اروپائیان تعجب میکردند. امروز سیاحان

اروپائی چیزهای دیگر مینویسند و تعجب اروپائیان از نوع دیگریست . امروز که از خواب عمیق نیمه بیدار شده‌ایم و وزش باد سرد عالم بی مهر را بر اندام عربان خود حس میکنیم می‌بینیم باید جنبشی کرد و در صد چاره بر آمد و عقب ماندگی قرون راجبران کرد . اغلب معتقدیم که باید از تمدن مغرب زمین هزاران نکته و دقیقه فرا گرفت اما شاید همه متوجه نباشیم که در طلب تازه و نو نباید چنان از خود بی خبر شویم که فراموش کنیم از روزگار کهن میراث و ودایعی برای ما بجا مانده است که اگر جهانیان احترامی برای ما قائل باشند از این بابت است و اگر در اجتماع ملل ما را ملتی بشمار آورند هم بعلت این میراث گرانهاست .

مانند باغبانی که ناگهان دیوار باغ او فروریزد و باغ پر گل و پر درخت همسایه‌ها ببینند، چنان بخوبی تماشا می‌کند باغ همسایه شده‌ایم که از یاد برده‌ایم در فلان گوشه باغ ما درخت کهن سالیست که در باغ همسایه هم نظیر او را نتوان یافت و ای بسا که زیبایی و وقار و میوه و سایه او مایه رشک باغبان همسایه باشد . فراموش کرده‌ایم که در گوشه دیگر درخت گلیست که برنگ و بوی گل او در باغ همسایه غنچه‌ای نشکفته است . البته بخشیدنی نیست که پس از دیدن باغ همسایه بفقرو کم درختی باغ خود خرسند باشیم ولی همچنان نابخشید نیست اگر آنچه را هم که داریم از تنبلی یا بی اعتنائی بخشکانیم و جنایت است و دیوانگیست اگر تازه خواهی چنان چشم ما را ببندد که بریشه درختان کهنسال خود تیشه بزیم .

اما در این نیم قرن که شادابی باغ همسایه را دیدیم برای باغ خود چه ارمغان آوردیم ؟ این سؤال است که باید همه متفکرین ما را که درستکاری اجتماع خود علاقه دارند بخود مشغول کند . چه تحفه آوردیم و چگونه تحفه آوردیم ؟ آیا اندیشه و تعمق بکار بردیم که کدام درخت یا گل همسایه با وضع خاک و آب ما مناسب است و در آنجا میتواند روئید ؟ آیا کوشش قابل ذکری از خود نشان دادیم که باغ خود را از نکبت و فقر نجات دهیم ؟ متأسفانه چنین نکردیم . در حیرت و بهتی که بما دست داده بود مدتی خیره خیره باغ همسایه را تماشا کردیم . آنگاه سفیهانه دامن خود را از میوه‌های گندیده و کرم خورده‌ای که در باغ همسایه روئیده بود پیر کردیم و بی‌باغ خود آوردیم . پشته‌ای از

گیاهان را بتصور نهال گل نقل کردیم. شاید چند گلی هم در میان گیاهان بیاغ آوردیم ولی چون گل را باید با خاک و ریشه و هزاران دقت و توجه تغییر مکان داد و ما چنین نکردیم ثمری نبردیم.

همسایه‌های ما که خوشتر داشتند ما را محتاج میوه‌های گندیده و یا علفهای زائد باغ خود ببینند تبسمی کردند ولی البته در راهنمایی ما کوششی نکردند.

مختصر آنکه در نیم قرنی که متوجه شده‌ایم باید راه چهار صدساله را به پیمائیم باندازه ده سال هم راه نه پیموده‌ایم. میدانم مخالفین، «ترقیات مشعشع» سی ساله اخیرا برخ ما خواهند کشید ولی آیا این «ترقیات» جز کسب زرق و برق تمدن مغرب زمین چیز دیگری بوده است؟ شاید آنها ایران را با فلان جزیره عرب نشین خلیج فارس مقایسه میکنند و راضی اند که از آن‌ها پیش افتاده‌ایم ولی چنین مقایسه‌ای توهین به نژاد و تمدن و استعداد ایرانیست. اگر ژاپون در طی پنجاه سال اخیر علوم و معارف و تمدن مغرب زمین را کسب کرد و اگر روسیه شوروی در ظرف سی سال اخیر راه چهار صدساله را پیمود ما هنوز از تمدن مغرب زمین و از خصوصیات مطلوب آن بوئی هم بمشامان نرسیده است. برای اینکه درجه پیشرفت ما روشن شود باید خود را با ژاپون و روسیه مقایسه کنیم. بسبب مغرب زمینها نمایشی برپا کرده‌ایم که نمایش هم نیست خیمه شب‌باز نیست.

اما ما چهار صدسال از قافله عقب هستیم. آهسته آهسته رفتن بزودی بفنای ما منجر خواهد شد. باید همه ما از زن و مرد و کودک مثل ساکنان شهری که در محاصره دشمن است تجهیز عمومی کنیم. تجملات و تفننات زندگی را کنار بگذاریم و بجهدای مردانه اقدام کنیم. دشمن ما جهل و نادانی و فقر و مرض است و با این دشمنان با تعارف و مجامله رفتار نمیتوان کرد و برای این جهاد احتیاج بسلاحهائی داریم که باید از تمدن مغرب زمین کسب کنیم. وضع ما وضع عادی نیست و کوشش عادی سودی نخواهد داد کوشش و جنبشی خارق العاده لازمست.

اما کوشش و جهادیکه برای کسب تمدن جدید خواهیم کرد نباید ما را غافل کند که باید میراث نیاکان خود را نیز حفظ کنیم - آنرا بارورتر سازیم و بوسعت و عمق آن بیفزائیم. حفظ تمدن قدیم و کسب تمدن جدید دو مسأله نیست و به ارتباط و بستگی

تام دارد. باید میوه‌های مطلوب تمدن مغرب زمین را بردرختان کهنسال خود پیوند زنیم؛ راه دیگری جز این نیست. علم اروپائی باید بزبان فارسی بیان شود تا ایرانی از آن بهره‌مند گردد اگر زبانی نباشد یا زبانی باشد که مفهوم آنرا جز نویسنده درک نکند وسیله نقل و انتقال علم چیست؟ زبان فارسی معتبرترین و کرانه‌هایترین یادگار است که برای ما بجا مانده است.

زندگی اجتماعات شبیه بزندگی افراد است. جدا کردن زندگی گذشته فرد از زندگی حال و آینده‌اش غیرممکنست و زندگی گذشته فرد تعیین میکند که از راههای مختلفی که در پیش اوست کدام راه را باید انتخاب کند. تمدن جدیدی را بر ملتی با فرمان نظامی تحمیل نمیتوان کرد - باید پیوند زد و برای این پیوند زدن فهم و تعمق و دقتی از آن نوع لازمست که باغبان ماهر در پیوند زدن درختان باید داشته باشد.



خطر اینکه تمدن و فرهنگ خود را یکباره فراموش کنیم و از نظر تاریخ تمدن بشری خط نیستی بر ما کشیده شود سخت ما را تهدید میکند و این خطر در هیچ دوره تاریخ ما تا این حد نزدیک نبوده است. در زمان تسلط عرب ملت ما از پیشوایان تمدن جهان بود و بزودی بعرب علم اداره و مدنیت آموختیم و برای زبان او اول ما صرف و نحو نوشتیم و رکن اعظم تمدن اسلامی ما بودیم. حاجت بتفصیل نیست که علما و محققین و مورخین ایرانی بودند که تمدن اسلامی را در سراسر جهان متمدن آنروز پرتو افکن ساختند. در زمان حمله مغول دانشگاهها و کتابخانه‌ها و علماء و فضلائى داشتیم که عالم اسلام را روشن ساخته بودند. این بود که نیروی تمدن ما بزودی فاتحین را درهم شکست و نابود ساخت و از مغول وحشی بی‌دین و آئین شاهزادگان شاعر و هنرمند ساخت؛ اما اگر امروز قومی بر ما مسلط شود پس از بیست سال چه خواهد ماند؟ شاید عده‌ای بمانند که بهتر بخورند و بهتر بپوشند ولی از ایران نشانی نخواهد ماند - از زبان و از علوم و از ادبیات و تمدن ایران اثری بجا نخواهد ماند چه این تجلیات تمدن هم الان نزد ما در حال خاموش شدنست. این چراغ ضعیفی که بزحمت میسوزد از نسیم ملایمی خاموش خواهد شد؛ حاجت بطوفان عظیم نیست.

آبروی ما در دنیا یکی بسبب ادبیات عالی و درخشانیست که داشته‌ایم ، اما ما برای حفظ ادبیات خود زنده نگاه داشتن آن چه می‌کنیم ؟ چند درصد شاگردان مدارس و دانشگاه‌های ما شاهنامه فردوسی را می‌خوانند یا می‌توانند حافظ را بی‌غلط بخوانند ؟ چند درصد کتب و روزنامه‌هایی که در پایتخت ما منتشر میشود بزبان فارسی بی‌غلط و مفهوم نوشته میشود ! از صادق هدایت و یکی دو تن دیگر که بگذریم چند نویسنده داریم که قالبهای فرنگی را گرفته باشند ولی روح زندگی ایرانی را در آن ریخته باشند ؟ قدرت خلاقه‌ای که سبکها و شخصیت‌های بزرگ ادبیات را در ایران بوجود آورده است کجا رفته است ؟ اگر این قدرت خلاقه نمرده است چرا باید درس‌اسر دورۀ قاجار به یک شاعر نداشته باشیم که تشبیه و استعاره و طرزبیبانی جز آنچه شعرای خراسان و عراق بکار برده‌اند داشته باشد ؟ مسلم بدانید اگر فرخی زنده بود شعرش در وصف جهان امروز و جریانات مهم امروز بود و دیگر در قرن بیستم که کمتر معشوقه‌ای کمند زلف دارد با دختران ده قرن پیش عشقبازی نمی‌کرد .

آبروی دیگر ما از هنر معماری است . مسجد شاه و مسجد شیخ لطف‌الله و پلهای اصفهان از زیباترین تجلیات ذوق و هنر بشریست ، یزدنده باهمان اعجابی که کلیسای سن پیر رم را تماشا میکند در مقابل مسجد شیخ لطف‌الله می‌ایستد . ولی ما وقتی تهران خودمان را از نو می‌سازیم آنرا با هزاران بنای زشتی که تقلید از بی‌بهارترین ساختمانهای فرنگست پر می‌کنیم و شهری می‌سازیم که از لحاظ ذوق و لطف صنعتی به پیشیزی نمی‌آرزد . اگر تمدن ما زنده بود و نیروی خلاقه‌اش دچار فلج نشده بود سبک معماری خودمان را با اصول مهندسی جدید می‌آمیختیم و شهری بوجود می‌آوردیم که وقتی سیاح خارجی وارد آن میشد بی‌اختیار میگفت اینجا بحق پایتخت ایرانست ! اما ذوق ما ذوق بازاری بود و مایه خجالت است که یکی از چند بنای جدید دیدنی طهران یعنی عمارت کالج امریکائی را باید امریکائیان برای ما ساخته باشند (که از کج سلیقه‌ی اولیای امور خیابان شاهرضا از منظره آن محروم شده است !)

هر بچه ایرانی که بفرنگ میرود و از دریای موسیقی فرنگی دو تانگو و فوکس ترون می‌شنود در برگشتن بایران دیگر طاقت شنیدن موسیقی ایرانی را ندارد ! موسیقی ایرانی

یعنی بیان حالات و احساسات پدران ما در قرون متمادی - هر چند منکر نمیتوان شد که فن موسیقی نزد ما پیشرفت قابل ملاحظه‌ای نیافته است ، چاره دور انداختن آن نیست . باید دقایق و صنعت موسیقی فرنگی را فراگرفت آنوقت از آهنگهای ایرانی سوناتا و سمفونی و کنسرتوساخت تا هم تمتع خود ما بیشتر شود و هم دنیا متوجه کلی تازه در بوستان موسیقی گردد .

لزوم بهم آمیختن کهنه و نوونها در ادبیات و معماری و موسیقی نیست در کلیه شؤون زندگی ما محسوس است . همچنان باید در اصول غذا خوردن ، لباس پوشیدن ، خانه ساختن ، اصلاح و تشویق رقصهای محلی ، و شاید بهتر از همه در تعلیم و در تربیت ملی ما آمیختن کهنه و نو با مهارت و دقتی تمام بعمل آید . در کلیه این اصلاحات بدو چیز نیازمندیم یکی آشنائی کامل با فرهنگ و تمدن خودمان ، دیگری شناختن واقعی (نه سطحی و ظاهری) تمدن مغربزمین - باید هم باحوال درختی که بر او پیوند خواهیم زد آگاه باشیم و هم بخصوصیات درختی که از آن پیوند خواهیم گرفت احاطه کامل داشته باشیم . در پیوند کهنه و نواز خطر دو گروه باید بر حذر باشیم . یکی گروه کهنه پرستانی که مولانا خطاب با آنها فرموده است :

آسمان پر ستاره پر ز ماه
که اگر ماه است پس کوروشنی
تو نهفته سر فرو برده بچاه
تو در آ از چاه و بنگرای دنی

خطر آنها اینست که در هر نوع تغییر و اصلاح و انقلاب اجتماعی تعزیه بریا خواهند کرد و ای بسا که دین و آئین راهم پیراهن عثمان کنند - نه تنها از این طبقه بلکه باید از گروه متجددی هم که یا دوروزی در فرنگستان بوده اند و یا چیزی از آن داستان شنیده اند بر حذر بود . این گروه که نه زبان مادریشان را درست میتوانند تکلم کردند نه زبان فرنگی را - نه از تاریخ و تمدن خود خبر دارند و نه جز قشری از تمدن فرنگ دیده اند - بتمدن گذشته خود طبیعتاً با تحقیر نگاه میکنند و ارمغانهایی که از مغربزمین برای ما میآوردند جز میوه‌های گندیده این باغ پر گل و میوه نیست .



بمناسبت موضوع دو واقعه بیادم هست که اجازه میخوام آنها را نقل کنم :

سالها پیش وقتی در دانشکده حقوق تهران تحصیل میکردم جوانی بمعلمی اقتصاد ما منصوب شد که تازه با هزار نخوت و ناز از فرنگستان برگشته بود - یکی از کتب مقدماتی اقتصاد را ترجمه میکرد و هر روز بما دیکته میکرد. یکروز که از ناچاری با کمال ادب توضیح دادیم عبارات او بکلی نامفهوم است جواب داد او معلم صرف و نحو نیست معلم علم اگونومی پلتيک است! بقیه آن ساعت را صرف بیانات مفصلی در فلسفه و تاریخ تمدن کرد - مختصر آنکه میخواست نشان دهد عقبماندگی ما معلول شعر و ادبیات است و گفت تمدن اروپا آدام اسمیت و د کتر شاخت بوجود میآورد و ما حافظ و مولوی! متأسفانه امثال و همفکران این استاد جوان فراوانند!

واقعه دیگر ملاقاتیست که با کدخدای دهی در یکی از دهات بلوک کزاز دست داد: کدخدا سابقاً نایب یکی از اشراف محلی بود. مردی جهاننیده بود، یکبار بخراسان و دوبار بتهران سفر کرده بود اما مملکت کزاز را بهمه ممالک ترجیح میداد. در سفر دومش بتهران او را بدیدن یکی از موزه‌ها برده بودند و بفکر افتاده بود که موزه‌ای در خانه خود ترتیب دهد. بعد از شام ما را بدیدن موزه نقاشی خود برد. اطلاقی بود که سراسر دیوارهای آن را عکسهای رنگی چسبانیده بود که بصورت مار کهای تجارتنی بتویهای چیت و فاستونی میچسبانند. منظره این مار کهای تجارتنی و غروری که او از تملك این آثار صنعتی (!) داشت با آنکه چندین سال از این واقعه میگذرد در نظرم روشن و برجسته است. خیال میکنم باین علت که موزه کدخدا را نموداری از زندگی و تمدن جدید خودمان یافتیم.

آیا اکثر اقتباسات ما از مغرب زمین جز آنست که در موزه کدخدا دیدیم؟



آمیختن کهنه و نو بمعنی وسیعش بزرگترین مسأله اجتماعیست که در پیش داریم و حقیقت اینست که همه مسائل دیگر از آن متفرع است. بعبارت دیگر مسأله‌ای که در پیش داریم اینست که ببینیم: کدام قسمت از آداب و رسوم و تمدن و فرهنگ خود را باید حفظ کنیم و کدام قسمت آنرا باید تغییر دهیم. روشن کنیم از تمدن مغرب زمین چه قسمتهائیرا باید اقتباس کنیم و چه قسمتهائیرا باید کنار بگذاریم - سرعتر و مؤثرترین

وسیلهٔ این اقتباس کدامست . ملاحظه میفرمائید که مشکل ما چیزی کمتر از یک انقلاب عظیم و عمیق اجتماعی نیست . سد بستن بر فلان رودخانه یا استخراج فلان معدن اصلاح وضع اداری یا اشاعهٔ بهداشت و تعلیم و تربیت همه از متفرعات این مسألهٔ کلیست . در اینجا این سؤال پیش میآید که آیا این کار عظیم کاریست که از کوشش افراد پراکنده صورت پذیر باشد . جواب من اینست که البته کوشش پراکندهٔ افراد هر چند بی فایده نیست کم تأثیر است و این کاریست که اجتماع بادولت باید بعهده گیرد و کوشش افراد را متشکل و منظم کند . بمبارت دیگر دولتی باید این کار را بعهده بگیرد که بانظر عالم اجتماع بنگرد و فلسفهٔ سیاسی روشن و واضحی داشته باشد .

خواهید گفت چنین دولت حکیمی را افراد بی بهره از حکمت چگونه منصوب خواهند کرد ، بمبارت دیگر بمشکل افلاطون هر میخوریم که حاکم حکیم را که بقدرت خواهد رسانید . این خود مسألهٔ مهمی در فلسفهٔ سیاسی است . مختصر اینکه دور باطلی که در این مسأله بنظر میرسد واقعاً موجود نیست و افراد غیر حکیم نشان داده اند که در مواقع بحرانی توانسته اند بهترین خود را به پیشوائی منصوب کنند . بمبارت دیگر مسألهٔ غیر قابل حل نیست و راه امید گشوده است .

علی اکبر سعیدی

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

میروم

میروم از زاد و بوم خود گریزان میروم
دوری جانان گوارا تر که دیدار رقیب
خود مسافر گشتم و دل ماند در کوی وفا
نازینا نازت آخر سیر کرد از جان مرا
از جفا روزی جفا کارا پشیمان می شوی
لیلی من با رقیبان شادزی آزاد زی
میروم آزاده جان از جور جانان میروم
تا نبینم بیش از اینش با رقیبان میروم
بی دل و آشفته و خاطر پیریشان میروم
ترک گفتم «سیرجان» را سیر از جان میروم
همچو من کامروز از عشقت پشیمان میروم
منکه مجنون توام ، سر در بیابان میروم